

بررسی جایگاه اعتباریات در بعد ناگذرای علم در علوم اجتماعی از دیدگاه روی بسکار

Ms_mohaddes@yahoo.com

علی‌رضا محدث / کارشناس ارشد فلسفه علوم اجتماعی دانشگاه باقرالعلوم

Mariji@bou.ac.ir

شمس‌الله مریجی / دانشیار گروه علوم اجتماعی دانشگاه باقرالعلوم

دریافت: ۱۳۹۳/۱/۱۰ - پذیرش: ۱۳۹۳/۵/۲۵

چکیده

روی بسکار از پیشگامان و رهبران رئالیسم انتقادی، می‌کوشد از موضعی انتقادی یک بررسی علمی از زندگی اجتماعی به همان معنایی که در علوم طبیعی است، داشته باشد. او در راه اثبات طبیعت‌گرایی بر وجود «بعد ناگذرای علم در علوم اجتماعی» مانند علوم طبیعی پافشاری می‌کند. از سویی دیگر بخش معظمی از حیات اجتماعی انسان را اعتباریات احاطه کرده است. از این رو مسئله اصلی مقاله، بررسی جایگاه اعتباریات در بعد ناگذرای علوم اجتماعی است که به روش تحلیلی - عقلی و با هدف روشن شدن توانمندی بعد ناگذرا در تبیین و تحلیل اعتباریات در علوم اجتماعی انجام شده است. می‌توان گفت بیشترین تأکید بسکار در اثبات بعد ناگذرا بر رابطه عامل و ساختار است. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که ساختارها با ویژگی‌های برشمرده از سوی بسکار، اموری اعتباری و وابسته به کنشگران‌اند که به‌اشتباه امور حقیقی و مستقل از آنان پنداشته شده‌اند و ساختارها با این اوصاف در تضاد با بعد ناگذراست.

کلیدواژه‌ها: اعتباریات، بعد گذرا و ناگذرای علم، لایه‌بندی علم، رئالیسم انتقادی، بسکار.

روی بسکار فیلسوف هندی‌الاصلی است که دارای دو اثر مبنایی مرتبط با فلسفه علم و فلسفه علوم اجتماعی با نام‌های *نظریه رئالیستی علم* (The Realist Theory of science, ۱۹۷۵) و *امکان طبیعت‌گرایی* (The possibility of Nathralism, ۱۹۷۹) است. وی در کتاب اول تعبیری از علم ارائه می‌کند که در تقابل با دو جریان تجربه‌گرایی کلاسیک و نوکانتی (ایدئالیسم استعلایی) است و در آن به نقد علیت هیومی و تعبیر هیوم از قانون علمی و نیز نسبی‌گرایی افراطی جریان‌های پست‌پوزیتیویستی می‌پردازد و در کتاب دوم بیشتر به تشریح ماهیت و هستی جهان اجتماعی از دیدگاه واقع‌گرایانه و انتقادی توجه می‌کند (توحیدی‌نسب و فروزنده، ۱۳۹۲، ص ۲۷-۲۸). بسکار می‌کوشد یک بررسی علمی از زندگی اجتماعی به همان معنایی که در علوم طبیعی است، داشته باشد (باسکار، ۱۹۹۸، ص ۱). از این‌رو او «طبیعت‌گرایی» را می‌پذیرد، اما توصیفش از ساختار اجتماعی و عاملیت، مستلزم برخی تفاوت‌های بنیادی هستی‌شناختی و تفاوت‌های دیگر میان طبیعت و جامعه، همراه با پیامدهایی درباره امکان شناخت ما از آنهاست و از این‌رو موضع وی «طبیعت‌گرایی انتقادی» نامیده می‌شود (همان، ۱۹۹۸، ص ۲۳؛ بتون و کرایب، ۱۳۸۹، ص ۲۴۸)؛ اما اینکه وی چه میزان در راه «طبیعت‌گرایی» کامیاب شده است، دقیقه‌ای است که در این مقاله از برشی ویژه و از زاویه «جایگاه اعتباریات در بعد ناگذرای علم در علوم اجتماعی» کاویده می‌شود. این مسئله در رئالیسم انتقادی زمانی اهمیت می‌یابد که بدانیم نخستین و مهم‌ترین پیش‌فرض معرفتی در تبیین رئالیسم انتقادی (سایر، ۱۳۸۸، ص ۶) این است که جهان مطلقاً اعم از طبیعی و اجتماعی، مستقل از فهم ما وجود دارد؛ چه ما باشیم و چه نباشیم؛ چه بشناسیم و چه نشناسیم. فهم این «اصل» در قلمرو علوم طبیعی که مستقل از اراده و اعتبار انسان موجود است، سخت و دشوار نیست؛ اما در حوزه «اعتباریات» که بخش مهمی از علوم اجتماعی است، کانون پرسش و ابهام است؛ زیرا همواره این پرسش وجود دارد که در این قلمرو، این اصل به چه معناست و چگونه تبیین می‌شود؟ بنابراین مسئله اصلی مقاله، «پرسش از جایگاه اعتباریات در بعد ناگذرای علوم اجتماعی است» که با این پرسش‌های فرعی همراه است: مراد از اعتباریات و ویژگی‌های آن در علوم اجتماعی چیست؟ معنای بعد ناگذرا از دیدگاه بسکار در علوم اجتماعی چیست؟ استدلال بسکار در اثبات بعد ناگذرا در علوم اجتماعی چیست؟ پس نخست اهمیت اعتباریات، معنا و برخی از ویژگی‌های آن را در علوم اجتماعی بررسی می‌کنیم و آن‌گاه به تشریح دیدگاه‌های بسکار در سه محور ابعاد علم، سطوح علم و روابط درونی و بیرونی میان موضوعات علم می‌نگریم، تا آرای وی در معنا و اثبات بعد ناگذرای علوم اجتماعی روشن‌تر و زمینه بررسی جایگاه اعتباریات در این بعد فراهم شود؛

سپس در بخش پایانی مقاله با عطف توجه به اعتباریات، تأملات و ملاحظاتی را در امکان اثبات بعد ناگذرای علوم اجتماعی ارائه می‌کنیم. روش این پژوهش، روش تحلیلی - عقلی است؛ یعنی با روش عقلی بر پایه آثار و متون بسکار و مدافعان وی، پیش‌فرض‌ها، دلالت‌ها و لوازم عقلی بعد ناگذرا در علوم اجتماعی و توانمندی آن در تبیین اعتباریات را تجزیه و تحلیل می‌کنیم.

اهمیت اعتباریات در علوم اجتماعی

در آغاز طرح جامعه‌شناسی در قرن نوزدهم از سوی افرادی مانند آگوست کنت (۱۷۹۸-۱۸۵۷م) نگرش به پدیده‌های اجتماعی همچون نگرش به پدیده‌های طبیعی بود. اساساً از نام‌گذاری این علم به فیزیک اجتماعی (کوزر، ۱۳۸۸، ص ۲۴) مشخص بود که موضوع جامعه‌شناسی به نحو بیرونی و عینی، و فارغ از ارزش‌ها و نیات کنشگران به‌سان کاوش در پدیده‌های طبیعی دیده می‌شد. جان استوارت میل، از بزرگ‌ترین فیلسوفان و متفکران قرن نوزدهم، بر این باور بود که روش تحقیق در علوم انسانی باید همانند روش تحقیق در علوم طبیعی تلقی شود و تفاوت میان این دو در درجه است نه در نوع. در واقع پیش‌فرض میل و هم‌فکران طبیعت‌گرایش این بود که همه طبیعت از جمله انسان، از یک نوع است؛ اما افراد انسانی، بسیار پیچیده‌تر از پدیده‌های طبیعی‌اند (وینچ، ۱۹۹۰، ص ۷۲). اساساً تکیه اصلی آنها بر «علت» (Cause) بود؛ بدین معنا که عوامل بیرونی، انسان‌ها را در انجام رفتارهای خودشان به نحو ناآگاهانه به‌صورت صددرصدی و جزمی به واکنش وامی‌دارند. روش آنها در علت‌یابی تدوین «قانون» (Law) با استفاده از مشاهدات تکرارپذیر بود. در واقع با پیش‌فرض تکرارپذیری پدیده‌ها در طبیعت و تعمیم آن به عالم انسانی و اجتماعی، نقش قانون را بیان تکرارها و تشابه‌های بیرونی می‌دانستند (همان، ص ۶۷). در مقابل علت‌گرایان و پوزیتیویست‌ها، مکتب دیگری به نام دلیل‌گرایان و تفسیرگرایان شکل گرفت که تکیه اصلی آن بر «دلیل» (Reason) بود؛ بدین معنا که کنشگر انسانی به‌منزله موجودی قصدمند بر پایه آگاهی، اختیار و نیت خود دست به انتخاب و کنش می‌زند. لذا اندیشه‌های ارزشی و اخلاقی، حقوقی و فلسفی خود را نیز در کنشش دخالت می‌دهد، نه اینکه ناخواسته تحت علتی بیرونی واکنشی برکنار از اراده و آگاهی از پیش‌داشته‌های ذهنی خویش نشان دهد. از این‌رو گفتند کشف تکرارها و مشابهت‌ها باید از راه دلیل باشد و محقق باید به شیوه همدلانه بکوشد تا از پنجره ذهن کنشگر به تفسیر کنش‌های انسانی بپردازد. ماکس وبر از جمله پیروان این مکتب است. در این میان دانشمندانی در دنیای غرب مانند ویتگنشتاین و بعدها پیتر وینچ افزون بر دخیل شمردن آگاهی، اختیار و عزم کنشگر در معنای دلیل برای تحقق کنش، به عنصر دیگری به نام «قاعده» (Rule) نیز توجه کردند (همان، ص ۵۱-۵۳) که این توجه، فارغ از اشکالات معرفت‌شناختی‌اش،

زمینه درک بهتر قلمرو اعتباری علوم اجتماعی را فراهم کرد. البته بحث در باب ادراکات اعتباری در حوزه محدودتر اخلاق درباره مفاهیم اخلاقی و نیز تحقیق در مکانیسم شکل‌گیری، ساخت و ارزش معرفتی آن را پیش‌تر افرادی مانند دیوید هیوم در رساله‌ای در باب طبیعت بشر (*A Treatise of Human Nature*) و جی. ای. مور در کتاب مبانی اخلاق (*Principia Ethica*) انجام داده بودند؛ اما این مباحث بسط اجتماعی نیافته بودند. در دنیای اسلام نیز علما طباطبائی با عنایت ویژه به ماهیت ادراکات اعتباری به پی‌ریزی روشمند اصول آن پرداخت و اهمیت آن را به‌خوبی نشان داد. وی توانست چشم‌اندازهای نویی را در این عرصه بگشاید. ویژگی مهم ادراکات اعتباری، درهم‌تیدگی آن با نیازهای فردی و اجتماعی بشر است. به تعبیر علما طباطبائی، مفاهیم اعتباری و افکار مصنوعی انسانی چون دریای بی‌کران بیرون و اندرون تمام ادراکات ما را فرا گرفته‌اند (طباطبائی، ۱۳۶۴، ج ۲، ص ۲۲۹). از این رو می‌توان آن را در فلسفه علوم اجتماعی در کیفیت تبیین رفتارهای فردی و اجتماعی و نیز در بازشناسی مفاهیم اعتباری از مفاهیم حقیقی و جلوگیری از آمیختگی آن دو با یکدیگر مورد بررسی و استفاده قرار داد.

اعتباریات و کاربردهای گوناگون آن

واژه «اعتباری» در مباحث فلسفی لفظی است مشترک و رهن، با کاربردهای مختلف. از همین رو باید معنای مدنظر در مقاله را از دیگر معانی جدا ساخت. معانی این اصطلاح بدین قرار است:

الف) معقول‌ثانی خواه منطقی باشد مانند جنس و فصل و خواه فلسفی، مانند مفهوم وجود و اوصاف حقیقیه وجود مانند وجوب و وحدت؛

ب) غیراصیل: در بحث اصالت وجود یا ماهیت، اعتباری در مقابل اصیل به‌کار می‌رود و اصیل یعنی «عینیت داشتن»، «متن واقع را پرکردن»، «بذاته موجود بودن» و «منشأ آثار بودن» و اعتباری یعنی آنچه عینیت خارجی ندارد. در بخش سوم مقاله یعنی تأملات و ملاحظات در بحث «اصالت عامل یا ساختار» به این معنای اعتبار باز خواهیم گشت؛

ج) مفاهیمی که به‌هیچ‌وجه مصداق خارجی و ذهنی ندارند و به کمک قوه خیال ساخته می‌شوند؛ مانند مفهوم «غول». این مفاهیم را «وهمیات» نیز می‌نامند؛

د) تابع نیازهای فردی و اجتماعی: اعتباری در این کاربرد به معنای مفهوم یا حکمی است که منشأ انتزاع واقعی و خارجی ندارد، بلکه صرفاً بر اساس نیازها و خواست‌های فردی و اجتماعی افراد، اعتبار شده است؛ مانند مفهوم ملکیت و ریاست (مصباح، ۱۳۸۹، ص ۱۹۸)؛

ه) دادن حد یک چیز به چیز دیگر. در این اصطلاح با استعاره از مفاهیم نفس‌الامری حقیقی، حد این

مفاهیم را در باب انواع رفتار و حرکات جهت رسیدن به غایت یا غایاتی اعطا کرده‌اند (طباطبائی، ۱۳۸۲، ج ۲، ص ۱۶۷).

از میان اصطلاحات گفته شده در این نوشتار معنای «د» مراد است. معنای «ج» نیز به نظر می‌رسد به لحاظ جوهر معنا با معنای «د» یکی باشد، هرچند به لحاظ اصطلاح معنای «د» اخص از معنای «ج» باشد و شامل مفاهیمی مانند غول نشود. به هر حال وجود رابطه عموم و خصوص مطلق میان اصطلاحات یک واژه، اشکال منطقی ندارد؛ برخلاف تقسیم مقسم به اقسامش. معنای «ه» نیز در واقع می‌توان گفت از منظر ادبی به گونه‌ای «طرز اندیشه‌سازی نفس در مورد مطلق اعتباریات» را تشریح می‌کند (همان، ص ۱۶۴). حال به دو ویژگی اعتباریات (به معنای مختار) که در فهم مسئله اصلی مقاله بسیار کارگشاست، اشاره می‌کنیم.

۱. اندیشه‌های اعتباری اجزای مفهومی خود را از اندیشه‌های حقیقی - که بازتاب حقایق نفس‌الامری اند - می‌گیرند؛ و «هریک از این معانی وهمی روی حقیقتی استوار است» (همان، ص ۱۶۵). مثلاً در حوزه مفاهیم حقوقی مانند اختصاص، مالکیت، ریاست، اجاره، کارمندی، کارگری و کارفرمایی، ذهن مواد این مفاهیم را از ادراکات حقیقی می‌گیرد؛ آن‌گاه آنها را با قدرت خلاقه و بر اساس نیاز خود در قالبی جدید فرض و اعتبار می‌کند. مثلاً ما از «خود»، «دستمان» و «فرمان‌بر بودن دست از خودمان» مفاهیمی در ذهن داریم که هر سه از مفاهیم حقیقی‌اند؛ زیرا هر کدام به گونه‌ای بازتاب امور نفس‌الامری‌اند. سپس در فرایند اعتبارسازی برای وصول به مقاصد عملی خود در ظرف توهم و پندار خویش، «مفهوم نسبت میان خود و خانه» را مصداق «مفهوم نسبت میان خود و دستمان (در اختیار بودن)» فرض می‌کنیم. پس در حقیقت این عمل ویژه ذهنی که ما نامش را اعتبار گذاشته‌ایم، گونه‌ای تصرف و بسط و گسترشی است که ذهن تحت تمایلات درونی و احتیاجات زندگانی در مفاهیم حقیقی انجامش می‌دهد (همان، ص ۱۶۷) و خود را مالک، و خانه را مملوک، و نسبت فرضی میان آن دو را مالکیت می‌نامد؛

۲. مبتنی بر ویژگی قبلی در اعتباریات، نخست جعل و فرض و سپس تعریف انجام می‌گیرد که حاکی از وابستگی وجودی اعتباریات به وجود اعتبارکنندگان است؛ بر خلاف مفاهیم حقیقی که ابتدا کشف و آن‌گاه تعریف می‌شوند. مثلاً در مثال مالکیت اعتباری، نخست فرض می‌شود که «نسبت میان فرد و خانه» از مصداق «نسبت حقیقی تعلق دست به فرد» باشد، و آن‌گاه تعریف می‌شود؛ حال آنکه در مفاهیم حقیقی برعکس است؛ یعنی ابتدا کشف می‌کنیم که قدرت و تصرفات دست تحت فرمان نفس است نه اینکه فرض کنیم، و سپس این تعلق و نسبت را بر اساس واقعیت تعریف و در واقع شناسایی و گزارش می‌کنیم.

به‌رحال فهم جهان اجتماعی بدون اعتباریات امکان‌ناپذیر است؛ چراکه جهان اجتماعی و روابط روزمره انسان‌ها مشحون از اعتباریات است. حال بر اساس ویژگی‌های پیش‌گفته درباره اعتباریات، ابهاماتی ریشه‌ای درباره مهم‌ترین اصل و پیش‌فرض معرفتی رئالیسم انتقادی شکل می‌گیرد؛ اصلی که می‌گوید: جهان مطلقاً اعم از طبیعی و اجتماعی مستقل از فهم ما وجود دارد؛ باشیم یا نباشیم؛ بشناسیم یا نشناسیم. فهم این اصل همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، در قلمرو علوم انسانی و به‌طور ویژه در علوم اجتماعی در حوزه ادراکات اعتباری فرض‌هایی که ذهن به منظور رفع نیازهای حیاتی، آنها را ساخته و جنبه قراردادی و اعتباری دارند و با واقع و نفس‌الامر سر و کاری ندارند (همان، ص ۱۴۴)، ابهام‌انگیز و نیازمند شفاف‌سازی است. در واقع یافتن استدلال روی بسکار درباره چگونگی استقلال ساختارهای اجتماعی از وجود و شناخت ما درخور اهمیت است. وی به‌صراحت متعلق دانش را ساختارها و مکانیزم‌هایی می‌داند که مستقل از ذهن و فعالیت انسانی وجود دارند (باسکار، ۲۰۰۸، ص ۱۵).

اساساً پرسش آگاهانه و پژوهشگرانه او، امکان طبیعت‌گرایی - به معنایی که خواهد آمد - در علوم اجتماعی است؛ لذا وی به‌صراحت در بحث بعد گذرا و ناگذرای علم و نیز تمایز یافتگی و لایه‌بندی علم و همچنین کشف روابط درونی (ضروری)، به‌جای تمرکز بر روابط بیرونی (مشروط)، سخن از امکان ایجاد علم اجتماعی با ویژگی بعد‌پذیری و لایه‌بندی می‌گوید.

بعد گذرا و ناگذرای علم

در رئالیسم انتقادی دو بعد برای علم در نظر گرفته می‌شود و فلسفه علم باید بتواند هر دو بعد آن را نشان دهد. این ایده که «متعلق دانش، هویتی واقعی‌اند که به هیچ‌وجه ساخته انسان، وابسته به انسان و ادراک انسان و فعالیت انسانی نیستند، بلکه مستقل از افراد وجود دارند و کار می‌کنند»، به‌منزله بعد اول و ناگذرای علم (Intransitive) معرفی شده است. (بعد استقلال وجودی متعلق علم از فرایند تولید علم). در مقابل بعد ناگذرا، بعد گذرا (transitive) است که به تولید دانش در فعالیتی اجتماعی توجه دارد. به بیان دیگر همان هویت‌های ناگذرایی که محتوای معرفت علمی را تشکیل می‌دهند، در فعالیت اجتماعی افراد شناخته می‌شوند. این جنبه از دانش بعد دوم و گذرا نامیده می‌شود (توحیدی‌نسب، ۱۳۹۲، ص ۱۱۲-۱۱۳) که شرایط جامعه علمی و شیوه عملکرد دانشمندان را بررسی می‌کند و متعلق این بعد از علم، پدیده‌های ثبت‌شده پیشین، نظریات، پارادایم‌ها، الگوها، روش‌ها و تکنیک‌های تحقیق در دسترس در یک رشته علمی ویژه‌اند (مؤلفه اجتماعی علم) (باسکار، ۲۰۰۸، ص ۱۱). رئالیست‌ها با

دوبعدی کردن علم، پوزیتیویست‌ها را در زمرهٔ تفریط‌گرایان قرار می‌دهند؛ چراکه از بعد گذرای علم به کلی غفلت ورزیده‌اند و مثلاً آغازین پایگاه تکون علم را مشاهدهٔ ناب عاری از فعالیت‌ها و مفاهیم ذهنی انگاشته و علم را منحصر به بعد ناگذرا کرده‌اند. از سویی دیگر پساپوزیتیویست‌ها را افراطی می‌خوانند از این جهت که آنان علم را جملگی به فعالیت انسانی و جامعهٔ علمی فرومی‌کاهند. بدین ترتیب رئالیسم انتقادی، خود را مکتبی گام‌نهاد در مسیر اعتدال می‌داند که به هر دو بعد علم عنایت، و سعی در جمع میان آن دو دارد. سپس بسکار آگاهانه به این پرسش می‌پردازد که آیا متعلق علم اجتماعی نیز همچون علم طبیعی دارای دو بعد گذرا و ناگذراست؟ در واقع پرسش از امکان کاربرد نظریهٔ رئالیستی در علوم اجتماعی، بسکار را با مسئلهٔ کلی‌تری با عنوان «امکان طبیعت‌گرایی» روبه‌رو می‌سازد؛ مسئله‌ای روش‌شناختی که از دید بسکار اساسی‌ترین مسئله در فلسفهٔ علوم اجتماعی است؛ بدین معنا که «تا چه گستره‌ای می‌توان به مطالعهٔ جامعه به همان روش مطالعهٔ طبیعت پرداخت؟» (باسکار، ۲۰۰۸، ص ۱). وی در پاسخ به این پرسش، «طبیعت‌گرایی انتقادی» را مطرح می‌کند. طبیعت‌گرایی انتقادی تفاوت میان موضوع اجتماعی و طبیعی را می‌پذیرد؛ چراکه موضوع اجتماعی به‌گونه‌ای مفهوم‌محور است که دومی هرگز نمی‌تواند چنین باشد؛ اما به تقابل به‌معنای تضاد طبیعت‌گرایانه‌اش میان علوم اجتماعی و طبیعی قایل نیست؛ یعنی وجود علمی از اجتماع به همان مفهوم علم طبیعی نیز ممکن دانسته می‌شود (توحیدی‌نسب، ۱۳۹۲، ص ۱۹۳). بسکار ادعای خود را بیشتر توضیح می‌دهد. او می‌گوید با تغییر نگرش از علیت هیومی به‌معنای توالی رخدادها که ناظر به رابطهٔ بین حوادث انضمامی است (علت و نتیجه)، به علیت ناظر به نیروهای علی یا قابلیت‌های موضوعات یا روابط، یا به شکلی کلی‌تر به شیوه‌های عمل یا به مکانیزم‌های آن (سایر، ۱۳۸۸، ص ۱۲۰) می‌توان تقابلی را که میان طبیعت‌گرایان و ضدطبیعت‌گرایان وجود دارد برداشت و معتقد شد که ساختارها و پدیده‌های اجتماعی، اثرگذاری علی دارند و به همان اندازهٔ پدیده‌های طبیعی از نگاه علم، واقعی محسوب می‌شوند (توحیدی‌نسب، ۱۳۹۲، ص ۱۹۳-۱۹۴). خلاصه اینکه بسکار به‌صراحت، از ساختارهای علی مستقل از کنشگران در علوم اجتماعی سخن به میان می‌آورد و از آنجاکه سخن از بعد ناگذرا در پیوندی عمیق با مسئلهٔ جنجالی «اصالت ساختار یا عامل» است، او از دیدگاه بعد ناگذرای علم به این بحث ورود می‌کند. روشن است که موضع بسکار جهت حراست از بعد ناگذرای علم در علوم اجتماعی باید نحوه‌ای از استقلالیت ساختار باشد. او خود می‌گوید اگر ما ساختارهای جامعه را به ذهن افراد فرو کاهیم، دیگر علم، بعد ناگذرا و مستقل از وجود افراد ندارد (همان، ص ۲۱۶). او در نقد

دیدگاه تفسیرگرایان چنین می‌گوید: اگر جامعه همان دانش اجتماعی است که در اذهان جای گرفته است و دانشمندان علوم اجتماعی به‌جای کشف سرشت ساختارها خودشان آنها را ایجاد می‌کنند، از این دیدگاه هیچ واقعیت اجتماعی مستقلی خارج از فهم و دانش عاملان و از جمله عالمان اجتماعی وجود ندارد و ساختار اجتماعی، امری صرفاً ذهنی و همان ساختار ذهن افراد است (همان). وی به دغدغه اصلی خود اشاره می‌کند و می‌گوید این نوع نگاه به دانش اجتماعی، موجب تردید در وجود بعد ناگذاری علم می‌شود (همان)؛ چراکه بعد ناگذرا که از واقعیت مستقل از فهم متعلق دانش حکایت می‌کند، با یکی دانستن واقعیت و دانش انکار می‌شود، و در این صورت، اصلی‌ترین ادعای رئالیسم انتقادی مبنی بر اینکه جهان مستقل از معرفت ما وجود دارد، بی‌اعتبار می‌شود (همان، ص ۲۱۷-۲۱۸). تحلیل چگونگی استقلال ساختارهای اجتماعی در ادامه مباحث خواهد آمد.

لایه‌بندی علم

بسکار در هستی‌شناسی فلسفی خود برای واقعیت سه سطح قایل می‌شود:

۱. جهان «واقعی» مکانیسم‌ها، نیروها، گرایش‌ها و غیره که علم در جست‌وجوی کشف آنهاست (سطح واقعی = Real)؛
 ۲. سطح «عملی» جریان‌ها یا توالی رویدادها که ممکن است تحت شرایط آزمایش تولید شود یا در ترکیب‌های پیچیده‌تر و قابل پیش‌بینی کمتر در خارج از آزمایشگاه روی دهد (سطح عملی = Actual)؛
 ۳. سطح «تجربی» رویدادهای مشاهده‌شده که باید ضرورتاً فقط زیرمجموعه کوچکی از ب باشد (سطح تجربی = Empirical) (بتون، ۱۳۸۹، ص ۲۳۳).
- به باور بسکار علم با واقعیتی مرتبط است که مستقل از دانشمندان و فعالیت آنان وجود دارد و عمل می‌کند (باسکار، ۲۰۰۸، ص ۴). ویژگی سطح واقعی آن است که بر خلاف دو سطح دیگر همواره ثابت و ناگذراست و هیچ‌گاه دیده نمی‌شود، اما بیگانه با دو سطح دیگر نیست؛ بلکه اگر این سطح از واقعیت نباشد دو سطح دیگر نیز به وجود نمی‌آیند؛ چراکه سطح واقعی در قالب مکانیزم‌های بنیادین و ضروری به دو سطح دیگر جهت می‌دهد. اساساً تبیین پدیده‌های قابل مشاهده با ارجاع به ساختارها و مکانیزم‌های بنیادین انجام می‌پذیرد. (بلیکی، ۱۳۸۹، ص ۱۴۵).

این سه سطح دانش در عرصه علوم طبیعی را می‌توان در واقعه تاریخی که برای شهروندان کونیگسبرگ (Kongsberg) کالینینگراد فعلی (در روسیه) رخ داد، مشاهده کرد: آنان در روزهای یکشنبه

پیاپی‌های طولانی در این شهر داشتند، اما وجود رودخانه‌ای، شهر را به چهار بخش تقسیم می‌کرد که با هفت پل به هم مربوط بودند. ساکنان می‌کوشیدند مسیری بیابند که از نقطه‌ای در شهر آغاز شود و از همه پل‌ها تنها یک‌بار گذر کنند و به نقطه شروع بازگردند؛ حال آنکه این کار محال بود و در سال ۱۷۳۶ لئونارد اویلر، ریاضی‌دان سوئسی ثابت کرد که چنین مسیری عقلاً وجود ندارد. در سطح تجربی دانش، آنان باید تمام صورت‌های ممکن را تجربه می‌کردند تا سرانجام بعد از ناکامی، به روش تجربی بفهمند که این کار نشدنی است. در سطح عملی و جان‌لاکی، با دیدن «توپولوژی» (نام شاخه‌ای از ریاضیات) و نقشه شهر و با کمک نظریه «گراف»/ویلر (در تعریفی ساده، مجموعه‌ای از نقاط متصل به هم از طریق خطوط)، باید استنتاج کنند که این کار ممکن نیست. همچنین در سطح واقعی و لایپ‌نیتسی، باید معتقد می‌شدند که این یک حقیقت ضروری درباره این چینش ویژه فیزیکی است، که هیچ راهی برای عبور تنها یک‌بار از پل‌ها وجود ندارد؛ چه واقعاً شهری با چنین نامی وجود داشته باشد، و چه نداشته باشد (باسکار، ۲۰۰۸، ص ۱۶۵).

اما در توضیح لایه‌بندی بودن جهان اجتماعی، «سایر» با وام گرفتن از مثالی در جهان طبیعی، می‌گوید اغلب چنین فرض می‌شود که برای فهم موضوعی پیچیده، شیوه‌ای سودمند است که اجزای متشکل آن را تجزیه یا تفکیک کند. مثلاً برای فهم «تغییر شغل»، منطقی به نظر می‌رسد که آمار جمعی را تجزیه یا تفکیک کنیم تا شاید پیچیدگی و بی‌نظمی، به ترکیبی از مؤلفه‌های ساده و منظم تقلیل یابد... اما این کار تا این حد ساده نیست (سایر، ۱۳۸۸، ص ۱۳۷-۱۳۸). او در تشریح هرچه بیشتر این نکته که در پدیده‌های اجتماعی، جزء جزء کردن، به‌مثابه گامی در جهت تبیین کل، هیچ مسئله‌ای را روشن نمی‌کند، از پدیده طبیعی «آب» وام می‌گیرد:

ما نیروی آب برای مهار آتش را از نیروهای عناصر متشکله‌اش به دست نمی‌آوریم، چون اکسیژن و هیدروژن به‌شدت قابل اشتعال‌اند، و این حاکی از آن است که این موضوعات دارای نیروی نوظهورند که قابل تقلیل به عناصر سازنده آن نیست و نشان می‌دهد که جهان نه‌تنها تمایز یافته، بلکه لایه‌بندی شده است؛ نیروی‌های آب در لایه‌ای متفاوت با هیدروژن یا اکسیژن وجود دارند (همان، با اندکی تصرف).

آن‌گاه او ضابطه ایجاد نیروهای نوظهور در پدیده‌های اجتماعی را با موضوعات مرتبط درونی، یا ساختارهایی مانند آنچه در رابطه مؤجر و مستأجر وجود دارد، توضیح می‌دهد و این‌گونه استدلال می‌آورد:

این نوع از ترکیب افراد به شیوه‌هایی اساسی نیروهای آنها را تغییر می‌دهد. اگرچه ساختارهای اجتماعی فقط زمانی که افراد آنها را بازتولید می‌کنند، وجود دارند، نیروهایی هستند که قابل تقلیل به آن افراد نیستند؛ [مثلاً] شما نمی‌توانید به خودتان اجازه بپردازید [همان‌طوری که نیروی مهار آتش را نمی‌توان به اجزای آب نسبت داد] (همان).

در واقع از تشبیه پدیده‌های اجتماعی به پدیده‌های طبیعی و اعتقاد به وجود نیروهای نوظهور در پدیده‌های اجتماعی چنین به نظر می‌رسد که سایر معتقد به وجود ترکیب حقیقی در پدیده‌های اجتماعی است؛ چراکه ویژگی بارز ترکیب حقیقی آن است که آثار مرکب، قابل تقلیل به آثار اجزای آن نیستند، و مرکب در لایه‌های متفاوت با لایه اجزایش، دارای وجود مستقل است. به هر حال بسکار و همفکران وی به واکاوی و امکان همانندیابی این سطوح در علوم اجتماعی می‌پردازند و می‌کوشند به پرسش‌هایی از قبیل اینکه «آیا در جهان اجتماعی نیز موضوعات دارای نیروی‌های علی و مکانیزم هستند؟» و «آیا مفاهیم نوظهور، تمایز یافتگی و لایه‌بندی درباره اجتماع کاربرد دارند؟». پاسخ‌هایی درخور ارائه دهند. از این رو بحث روابط بیرونی و درونی میان موضوعات را مطرح می‌سازند و خواهان توجه جدی به کشف روابط درونی میان موضوعات علوم اجتماعی‌اند.

روابط درونی و بیرونی

رابطه‌ای درونی است که هریک از طرفین رابطه بدون وجود دیگری، نتواند وجود داشته باشد. مثلاً رابطه میان ارباب و برده، رابطه‌ای درونی است؛ زیرا بدون ارباب کسی برده نیست و برعکس. همچنین است رابطه مؤجر و مستأجر که وجود یکی ضرورتاً به معنای وجود دیگری است، و خود دو صورت دارد: گاه متقارن است، یعنی وابستگی از دو طرف است مانند مثال‌های پیش گفته و گاه نامتقارن و وابستگی یک‌سویه است مانند رابطه میان دولت و خانه‌های سازمانی که وجود خانه‌های سازمانی در گرو وجود دولت است نه برعکس. در مقابل، رابطه بیرونی یا مشروط رابطه‌ای است که در آن هر کدام از طرفین می‌توانند بدون دیگری موجود باشند؛ مانند رابطه شما با توده‌ای از خاک. البته بیرونی بودن رابطه لزوماً به معنای بی‌اهمیت بودن رابطه و نادیده گرفتن آثار آن نیست (همان، ص ۱۰۱-۱۰۲). بسکار از طریق اعتقاد به لایه‌بندی بودن جهان اجتماعی همانند جهان طبیعی، می‌گوید وقتی رابطه درونی میان موضوعات (در برابر رابطه بیرونی) را کشف کنیم، ساختارها را کشف کرده‌ایم (توحیدی‌نسب، ۱۳۹۲، ص ۲۰۷). ساختارها را می‌توان به «مجموعه‌ای از موضوعات یا اعمال که به صورت درونی با هم مرتبط‌اند» تعریف کرد. در رابطه مؤجر و مستأجر، وجود مالکیت خصوصی، اجاره، تولید ارزش اضافی اقتصادی و غیره توأمان یک ساختار را شکل می‌دهند (سایر، ۱۳۸۸، ص ۱۰۵-۱۰۶)، و با شکل‌گیری ساختار، نیروهای نوظهور ایجاد می‌شوند؛ زیرا این نوع ترکیب افراد (همان‌گونه که گذشت) به شیوه‌هایی اساسی نیروهای آنها را تغییر می‌دهد. اگرچه ساختارهای اجتماعی تنها زمانی که افراد آنها را باز تولید می‌کنند، وجود دارند،

نیروهایی هستند که قابل تقلیل به آن افراد نیستند؛ مثلاً شما نمی‌توانید به خودتان اجازه پردازید. بنابراین تبیین اعمال افراد در اغلب موارد، مستلزم بازگشتی خُرد (تقلیل‌گرایانه) به سرشت درونی آنها نیست، بلکه مضمّن «بازگشتی کلان» به ساختارهایی اجتماعی است که در آن قرار گرفته‌اند (همان، ص ۱۳۸). از این رو برای شناسایی ساختاری اجتماعی، درک روابط میان موقعیت‌های مختلف (که در سطح اجتماعی تعریف شده‌اند)، و از همه مهم‌تر تفکیک افراد از موقعیت‌ها و احتراز از تقلیل ساختارها به افراد و نیز عدم خلط میان روابط درونی با روابط بیرونی، بایسته است. برای نمونه در مؤجری و مستأجری عناصری مانند جنسیت، رنگ، مذهب و زبان که موقعیت مؤجری و مستأجری را اشغال می‌کنند، در کشف روابط درونی ساختار نقشی ندارند و نباید این عناصر بیرونی را در روابط درونی وارد کرد که موجب بدفهمی و تحلیل نادرست ساختارها می‌شود و یکی از عوامل فرو غلطیدن در تقلیل ساختار به عناصر و افراد اشغال‌کننده موقعیت‌های ساختار، از همین جا ناشی می‌شود. می‌توان گفت سایر پیرو همین نکته به‌گونه‌ای «چگونگی وجود مستقل ساختارها از عناصر آنها، یعنی همان بعد ناگذرای علم را نشان می‌دهد». او می‌گوید: «... کمتر درک می‌کنند که ساختار روابط اجتماعی، علاوه بر منابع، قیود یا قواعدی که در آنها وجود دارد، می‌تواند تعیین‌کننده اتفاقات باشد... در چنین شرایطی، بیهوده است که انتظار داشته باشیم مسائل با تعیین انسان‌های مقصر و جانشین کردن آنها با افراد دیگر، حل شود» (همان، ص ۱۰۷).

در اینجا سایر یک نوع استقلال و منشأ اثر بودن را برای ساختار قایل می‌شود. البته او همانند بسکار اذعان می‌کند که «این ساختارها فقط زمانی وجود دارند که افراد آنها را بازتولید کنند» (همان). بنابراین می‌توان چنین گفت که ساختارها «تحت تحولات خاص ثابت‌اند» و به عبارت دیگر می‌توانند به حیات خود ادامه دهند؛ درحالی‌که عناصر تشکیل‌دهنده آنها دستخوش تغییراتی در صفاتی می‌شوند که با بازتولیدشان ارتباطی ندارد و ساختار موجر- مستأجر می‌تواند جای‌گزینی مداوم اعضا را در پی داشته باشد که در طی این جابه‌جایی‌ها سن، جنس، نژاد، دین، سیاست، شغل و غیره ممکن است تغییر یابند (همان، ص ۱۰۸). البته هرچند ساختارها در تحولات خاص تغییرناپذیرند و اغلب جای‌گزینی آنها دشوار است، این بدان معنا نیست که این ساختارها هرگز ممکن نیست به تدریج از درون متحول شوند، برای مثال ساختارهای دینی، روابط معلم- شاگردی و رابطه زناشویی، همگی به آرامی اما به‌طور چشمگیر، به هنگام تغییر توازن قدرت و معانی متشکله و اعمال دچار تغییر شده‌اند. (همان، ص ۱۱۰). به‌طورکلی ویژگی‌های ساختارهای اجتماعی در ارتباط با عاملان انسانی از دیدگاه بسکار را می‌توان در یک توالی منطقی بدین شکل صورت‌بندی کرد:

۱. جامعه و ساختارها پیش از انسان‌ها وجود دارند؛ مانند ساختار زبان که پیش از تولد ما وجود داشته است؛
۲. اما وجود جامعه و ساختارها بدون فعالیت انسانی ممکن نیست؛ به این معنا که هیچ فعالیتی توسط انسان انجام نمی‌شود، مگر آنکه افراد کارگزار آن فعالیت، مفهومی از آنچه انجام می‌دهند، در ذهن خود داشته باشند؛
۳. وابستگی ساختارها به فعالیت انسانی در کنار اعتقاد به وجود پیشینی ساختارها نسبت به افراد، حاکی از بازتولید جامعه یا تغییر آن توسط افراد است نه خلق آن. بنابراین ساختارهای اجتماعی خودبه‌خود دوام ندارند، بلکه دوام آنها فقط در صورتی است که مردم آنها را بازتولید کنند؛
۴. وجود پیشینی ساختارها، تنها شرط لازم هر کنش هدفمندی است. به دیگر سخن اگر این ساختارها نباشند، افراد قادر به انجام هیچ کنش هدفمندی نیستند؛ اما این موجب تعیین‌یافتگی و جبر ساختارهای اجتماعی بر کنش‌های افراد نمی‌شود، آن‌گونه که دورکیم معتقد بود؛ زیرا «تحقق کنش» افزون بر نیازمندی به چارچوب و ساختارهای اجتماعی، به عامل انسانی هدفمند و آگاه نیز محتاج است. پس نه افراد به جبر ساختارها در آنها هضم می‌شوند و نه جامعه به افراد تقلیل می‌یابد؛
۵. ساختارهای اجتماعی محصول و خروجی فعالیت‌های اجتماعی کنشگران‌اند؛ یعنی کنشگران به‌گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر فعالیت اجتماعی خود را در چارچوب ساختارها انجام می‌دهند؛ پس پیوسته ساختارها را نیز بازتولید می‌کنند. مثلاً در ساختار ازدواج، مردم نمی‌توانند ازدواج کنند مگر آنکه جامعه‌ای موجود باشد با ساختاری از ازدواج، که به‌معنای دقیق کلمه شناخته شده باشد. در عین حال، ازدواج به‌مثابه ساختار نمی‌یابد، مگر آنکه افراد ازدواج کنند؛
۶. پس عمل و فعالیت انسانی هم «کار» است و هم «بازتولید شرایط تولید یعنی جامعه»؛ اما با این تفاوت مهم که کار و فعالیت انسانی، «تولید آگاهانه» است، درحالی‌که بازتولید جامعه، «امری ناآگاهانه» است؛ بدین معنا که مردم به‌طور ناآگاهانه، ساختارهای حاکم بر فعالیت‌های تولیدی‌شان را بازتولید می‌کنند. برای مثال «آنها به قصد بازتولید خانواده هسته‌ای ازدواج نمی‌کنند یا برای تقویت اقتصاد سرمایه‌داری کار نمی‌کنند؛ اما با این وجود اینها آثار ناخواسته، نتایج گریزناپذیر و نیز شرط ضروری عملکرد آنهاست» (باسکار، ۱۹۹۸، ص ۳۸).
۷. از تمایز میان «فعالیت انسانی» که امری آگاهانه است با «بازتولید جامعه» که امری ناآگاهانه است، به «تمایز هستی‌شناختی» میان افراد و جامعه پی می‌بریم؛
۸. وجود پیشینی و تمایز ساختارهای اجتماعی به لحاظ هستی‌شناختی نسبت به افراد، تأییدی بر این امر است که ساختارهای اجتماع در لایه‌ای از واقعیت قرار دارند که متفاوت از لایه مربوط به افراد و کنش‌های فردی است؛

۹. لایه‌پذیری جهان اجتماعی همانند جهان طبیعی، حاکی از آن است که جهان اجتماعی شامل موضوعاتی در لایه‌های مختلف با خواص علی متفاوت است و هر لایه دارای ویژگی‌هایی است که به ویژگی‌های لایه پایین‌تر تقلیل‌پذیر نیست؛

۱۰. وجود نیروهای نوظهور همانند جهان طبیعی، از ویژگی‌های جهان اجتماعی نیز هست. بنابراین همان‌گونه که پدیده‌های طبیعی (مانند آب) دارای نیروهای نوظهور هستند و در لایه‌ای متفاوت با پدیده‌های شیمیایی - فیزیکی سازنده آنها (مثلاً اکسیژن و هیدروژن) وجود دارند، پدیده‌های اجتماعی نیز در لایه‌ای متفاوت با پدیده‌های روان‌شناختی کنشگران موجودند؛

۱۱. به دلیل استقلال هستی‌شناختی ساختارهای اجتماعی در مقام موضوع از کنشگران، امکان بررسی علمی آن جدا از عاملان انسانی همانند علوم طبیعی فراهم می‌شود. (اثبات امکان طبیعت‌گرایی) (توحیدی‌نسب، ۱۳۹۲، ص ۱۹۷-۲۰۵)؛

۱۲. با وجود امکان طبیعت‌گرایی، ساختارهای اجتماعی بر خلاف مکانیزم‌های طبیعی با سه محدودیت «هستی‌شناختی»، «رابطه‌ای» و «معرفت‌شناختی» روبه‌رویند (پیدایش طبیعت‌گرایی انتقادی). «محدودیت هستی‌شناختی» در سه مورد است؛

(الف) «وابستگی به فعالیت انسانی»: فقط به دلیل فعالیت‌های عاملان به موجودیت خود ادامه می‌دهند، بر خلاف پدیده‌های طبیعی؛

(ب) «وابستگی به مفهوم»: کنش عاملان بدون داشتن درکی از معنا و مفهوم آن کنش امکان‌پذیر نیست؛ مثلاً کنش ازدواج بدون داشتن درکی از معنای ازدواج ناممکن است، برخلاف متعلق و موضوع علوم طبیعی؛

(ج) «وابستگی به زمان و مکان»: برخلاف ساختارهای طبیعی، فقط به‌طور نسبی و در زمان و مکانی ویژه پایدارند (باسکار، ۱۹۹۸، ص ۴۲).

«محدودیت رابطه‌ای» از این امر ناشی می‌شود که علم اجتماعی خود کرداری اجتماعی است. بنابراین بخشی از موضوع خودش است. این امر تمایز میان بعد ناگذرا (موضوعات مستقلاً موجود شناخت) و بعد گذرا (فرایند اجتماعی تولید شناخت) را درباره علوم می‌خواهند اجتماعی باشند، ناپایدار می‌سازد. «محدودیت معرفت‌شناسانه» همان عدم امکان محصور یا کنترل کردن آزمایش به دلیل رخداد ضروری پدیده‌های اجتماعی در نظام‌های باز در علوم اجتماعی است (بتتون، ۱۳۸۹، ص ۲۴۸-۲۴۹)؛ اما به‌رغم این محدودیت‌ها، بسکار معتقد است که در جهان اجتماعی جانشین‌ها یا جبران‌کننده‌هایی برای نبود ویژگی‌هایی که مطالعه علمی طبیعت را میسر می‌سازند، موجودند (همان، ص ۲۵۰).

تأملات و ملاحظات

در آغاز این بخش، ذکر این نکته ضرورت دارد که تأملات و ملاحظات ما متوجه مثال‌ها در قلمرو اعتباریات محضی است که در لابه‌لای عبارات رئالیست‌ها در تشریح ادعاهایشان به‌طور مکرر دیده می‌شود؛ نه در حوزه اخلاق و حسن و قبح و مانند آن، که نمی‌توان آنها را صرفاً اعتباریات محض و تابع احساسات فردی و نیازهای اجتماعی مردم دانست بی‌آنکه منشأ انتزاع خارجی برایشان در نظر گرفت (مصباح، ۱۳۸۹، ص ۵۱).

الف) ناسازگاری ماهیت جعلی ساختارهای اجتماعی با ماهیت کشفی لایه‌بندی علم

به نظر می‌رسد بسکار در فرازهای مهمی از مباحث خود، بدون تفکیک ادراکات حقیقی از ادراکات اعتباری، اعتباریات را با حقایق قیاس کرده و با روش‌های عقلانی ویژه حقایق در اعتباریات سیر نموده و احکام اموری حقیقی را بر اعتباریات بار کرده است. کانون اشتباه وی تعمیم بعد ناگذرا در علوم طبیعی به علوم اجتماعی است. پرواضح است که متعلق علم در علوم طبیعی، حقایق مستقل از اراده و ادراک مایند و علم ما، بازتاب آن امور حقیقی است (بر اساس فرض رئالیستی، منطقاً چنین است)؛ اما در علوم اجتماعی، تعمیم به این سادگی انجام‌پذیر نیست. بسکار ثقل کلامش در اثبات بعد ناگذرا به رابطه عامل و ساختار برمی‌گردد و نکته مهم، تعریف ساختار است. سایر ساختار را چنین تعریف می‌کند: «مجموعه‌ای از موضوعات یا اعمال که به صورت درونی با هم مرتبط‌اند» (سایر، ۱۳۸۸، ص ۱۰۵). او سپس ساختار مؤجر - مستأجر را مثال می‌زند، در حالی که خود این مثال داخل در علوم اعتباری است؛ یعنی انسان‌ها بر اساس نیازها و دواعی خود، این ساختار را جعل کرده‌اند؛ ساختاری که خارج از جعل و قرارداد انسان‌ها هیچ حقیقتی ندارد. از این‌رو دوام ساختار به دوام استفاده کنشگران از آن است و دوام استفاده کنشگران هم به میزان کارآمدی آن ساختار اعتباری در برآورده کردن نیازهای بشر بستگی دارد - نکته‌ای که در بخش اهمیت اعتباریات یادآوری شد - و چون نیازهای بشر دستخوش تحولات و تغییرات است، ساختارهای اعتباری نیز دستخوش تحولات می‌شوند و بعد ناگذرا در اینجا بی‌معناست. بر اساس ویژگی دومی که درباره اعتباریات گفته شد، اعتباریات نخست جعل و سپس تعریف می‌شوند؛ پس از سنخ کشف نیستند؛ درحالی‌که ماهیت بعد ناگذرا از سنخ کشف است و اساساً لایه‌بندی علم بر اساس کشف و آنگاه تعریف به‌معنای گزارش و توصیف واقع انجام می‌شود.

ب) اعتقاد به وجود ترکیب حقیقی و نیروی نوظهور در ساختارهای اعتباری

سایر پیرو بسکار در اثبات لایه‌بندی بودن جهان اجتماعی و وجود نیروهای نوظهور آن، پس از بیان مثال

آب به منزله نمونه‌ای از لایه‌بندی و ایجاد نیروی نوظهور در پدیده‌های طبیعی، مؤجری و مستأجری را مثال می‌زند (همان، ص ۱۳۷-۱۳۸) و این ترکیب جدید را دارای نیروی نوظهور و مستقل از افرادش می‌داند. در واقع از تشبیه پدیده‌های اجتماعی به پدیده‌های طبیعی و اعتقاد به وجود نیروهای نوظهور در پدیده‌های اجتماعی، چنین به نظر می‌رسد که سایر معتقد به وجود ترکیب حقیقی در پدیده‌های اجتماعی است؛ چراکه ویژگی بارز ترکیب حقیقی آن است که آثار و خواص مرکب، به آثار اجزای آن تقلیل‌پذیر نیستند، و مرکب در لایه‌ای متفاوت با لایه اجزایش، دارای وجود مستقل است؛ اما همان‌گونه که گذشت، ساختار مؤجری - مستأجری اساساً ساختاری اعتباری است و نباید احکام مرکب حقیقی مانند آب را بر آن بار کرد. اصلاً اجزای مرکب حقیقی، امور حقیقی‌اند (مصباح، ۱۳۷۹، ص ۳۵) مانند هیدروژن و اکسیژن برای آب؛ درحالی‌که اجزای ساختار اجاره، خود به همان اصطلاح مختار در این مقاله، اعتباری‌اند. عناصری مانند مالکیت عین، مالکیت منفعت و حتی اجاره‌بها همگی خود اعتباری‌اند و ریشه در اصل اعتباری «اختصاص» دارند. به تعبیر ادبی، در آنها نوعی «سبک مجاز از مجاز» رخ داده است (طباطبائی، ۱۳۶۴، ص ۱۶۳) و لذا در خارج، اصلاً مؤجر و مستأجری وجود ندارد. در خارج تنها انسان‌ها و افعالشان موجود است، و اجاره (که خود نیز عنوانی اعتباری است) به مجموع همین اجزای اعتباری بازمی‌گردد. در اصطلاح، یک ترکیب انضمامی اعتباری (جوادی آملی، ۱۳۸۹، ص ۳۰۱) رخ داده که تقلیل‌پذیر به افرادش است و اگر شخص نمی‌تواند به خودش اجاره بدهد، هرگز به این معنا نیست که «ساختار اجاره» در لایه‌ای متفاوت با هستی اجزایش وجود دارد؛ بلکه این به دلیل لغویت چنین اعتباری است. اعتبارات عقلایی بشر، تابع کارایی آنها در رفع نیازهای بشر است.

ج) ذهنی بودن عروض و اتصاف ساختارهای اعتباری و ضدیت آن با بعد ناگذرا

اینکه خود بسکار می‌گوید ساختارها وابستگی مفهومی به کنشگران دارند و دوامشان به استفاده کنشگران از آنهاست و نیز کنشگران می‌توانند آنها را تغییر دهند، به‌خوبی نشان از اعتباری بودن این ساختارها دارد و ساختار با این اوصاف در تضاد با بعد ناگذراست. از این رو بعد ناگذرا همچون مفاهیم ماهوی و طبیعی و حتی به‌سان مفاهیم ثانوی فلسفی در ساختارها، با اوصاف مذکور بی‌معناست. مثلاً روشن است که مفاهیمی مانند اجاره، پول، چک، ریاست و مرثوسیت و کارفرمایی و کارگری از مفاهیم ماهوی که دارای مابازای خارجی باشند، نیستند. همچنین معقول ثانی فلسفی نیز نیستند؛ زیرا بنابراین ویژگی که ساختارها به‌دست کنشگران تغییرپذیرند، معلوم می‌شود که «عروض» و «اتصاف» این مفاهیم به اصطلاح فلسفی، هر دو در ذهن است؛ بر خلاف مثلاً مفهوم علیت که اگرچه عروضش در ذهن

است (مثلاً تا میان آتش و حرارتش مقایسه ذهنی انجام ندهیم نمی فهمیم) ولی هر چه باشد، اتصافش در خارج است (یعنی حقیقتاً و تکویناً در خارج آتش علت حرارت است، چه ما باشیم و چه نباشیم) پس به این معنا وجود بعد ناگذرا در ساختارهای اجتماعی با ویژگی های پیش گفته بی معناست. بلی در ظرف اعتبار، وجود حقیقی دارد؛ ولی این غیر از وجود بعد ناگذرا در علم طبیعی است؛ مگر از باب صرف مشابهت و مجاز که سخن دیگری است.

د) نابرون‌بودگی ساختارهای اعتباری به مثابه ابزارهای توانمند مفهومی از دایره آگاهی کنشگران

بسکار در توضیح «الگوی تبدیلی فعالیت اجتماعی» (Transformational model of Social Activity) می‌کوشد با استدلال، هستی ساختارهای اجتماعی را متمایز و مستقل از افراد اثبات کند. خلاصه استدلال او بدین قرار است: کنشگران به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر فعالیت اجتماعی خود را در چارچوب ساختارها انجام می‌دهند؛ پس دائماً ساختارها را نیز بازتولید می‌کنند، و این عمل و فعالیت انسانی هم «کار» است و هم «بازتولید جامعه»؛ اما با این تفاوت مهم که کار و فعالیت انسانی، از «سنخ آگاهی» است، درحالی‌که بازتولید جامعه، از «سنخ ناآگاهی»؛ یعنی مردم ناآگاهانه ساختارهای حاکم بر فعالیت‌های تولیدی‌شان را بازتولید می‌کنند، مثلاً «افراد، ازدواج نمی‌کنند تا ساختار خانواده هسته‌ای را بازتولید کنند»، بلکه این پیامد ناخواسته و شرط ضروری فعالیت آنهاست. بسکار دقیقاً از تمایز میان «فعالیت انسانی» که «امری آگاهانه» است با «بازتولید جامعه» که «امری ناآگاهانه» است، به «تمایز هستی‌شناختی» میان افراد و جامعه استدلال می‌کند، و آن را تأییدی بر این امر دارند که ساختارهای اجتماع در لایه‌ای از واقعیت قرار دارند که متفاوت با لایه‌ی مربوط به افراد و کنش‌های فردی است. با این حال به نظر می‌رسد که نمی‌توان گفت «بازتولید جامعه، طبیعتاً امری ناآگاهانه است... که لزوماً مورد خواست افراد نبوده و برحسب دلایل اشخاص نمی‌تواند تبیین شود» (توحیدی‌نسب، ۱۳۹۲، ص ۲۰۱-۲۰۲)؛ بلکه مقصود ثانوی و بالتبع کنشگران بوده است. توضیح اینکه در ساختارهای اعتباری مانند ساختار ازدواج، اجاره، نظام بانکی و پولی و... که هیچ مصداق عینی و خارجی و انتزاعی‌ای هم ندارند، بلکه وجودشان کاملاً قراردادی و تنها در ظرف اعتبار ذهنی‌شان است، بشر بر اساس نیازهای خود دست به جعل و وضع آنها می‌زند و روشن است که این جعل کاملاً آگاهانه و حکیمانه است؛ به‌ویژه در عرصه اعتبارات اجتماعی و به‌طور اخص در ساحت قانون‌گذاری؛ اما این نکته هم بدیهی است که بشر این اعتبارات را نه برای صرف اعتبار کردن، بلکه جهت پیشبرد اهداف اجتماعی خودش و برآورده کردن نیازهایش می‌خواهد. پس اعتباریات از دایره آگاهی بشر خارج نیستند اما مقصود بالذات او هم نیستند؛

بلکه انسان به تبع اهدافش به ساختارها نیز توجه می‌کند و ساختارها جنبه ابزاری دارند و نمی‌شود در راه رسیدن به اهداف، ناآگاهانه از ابزار وصول به آن اهداف استفاده کرد، و دقیقاً به سبب همین عنصر آگاهی از ابزار است که بشر به محض اینکه ببیند این ابزار اعتباری دیگر کارآمدی لازم را ندارد، می‌کوشد تا آنجا که می‌تواند اعتبارات و ابزاری جدید را جای‌گزین کند و وابستگی مفهومی و دوام ساختارها به کنشگران نیز به همین مسئله برمی‌گردد. بنابراین دوگانه‌سازی در قالب امر آگاهانه و امر ناآگاهانه برای تفکیک هستی‌شناختی میان هستی افراد و هستی ساختارهای اجتماعی، سخنی نادرست است.

ه) عدم دلالت آثار تکوینی مترتب بر ساختارهای اعتباری، بر تمایز هستی‌شناختی ساختارها از کنشگران

اینکه این قراردادها بر پایه مصالح و مفاسد تکوینی غیرقراردادی است که مستقل از وجود و شناخت ما موجودند و نیز بر این قراردادها و قوانین اعتباری، آثار واقعی بار می‌شود که گاه از کنترل و اراده ما خارج‌اند، سخن دیگری است و نباید میان آنها خلط شود. سخن بر سر خود این ساختارهای اعتباری است که انسان‌ها با کنش در چارچوب آنها، عملاً تاریخ اعتبارشان را تمدید می‌کنند و لذا کاملاً قائم به اراده آنان است و از همین رو این اعتبارات تاریخ، انقضا هم برمی‌دارد. نمونه بارز آن، تغییرات ساختاری است که با آمدن احزاب مختلف در پارلمان‌های دنیا و نیز تغییر رؤسای جمهور کشورها یا برداشتن و گذاشتن یک حاکم دست‌نشانده در یک کشور از سوی مستکبران و گاه تغییر دادن قانون اساسی کشورها در پی تغییر فرد یا افرادی رخ می‌دهد و این حاکی از آن است که معرفت در حوزه چنین اعتباراتی، مستقل از افراد وجود ندارد. پس اگر در مواردی می‌بینیم که نتایج مترتب بر فعالیت یک سازمان، ضعیف و ناپذیرفتنی است و درصدد آنیم که بفهمیم کدام‌یک از کنشگران کار خود را نادرست انجام داده‌اند و آن‌گاه درمی‌یابیم که این آثار مستند به ساختار بوده، تقلیل‌پذیر به افراد نیست، معنایش استقلال وجودی ساختار از افراد نیست؛ بلکه بدین معناست که اعتبار و قرارداد ما (همان ساختار ذهنی کاملاً وابسته به ما) دیگر کارآمدی لازم برای پاسخ‌گویی به نیازهای آن سازمان را ندارد و باید در آن تغییراتی داد. از این رو کشف «مغالطه تقلیل ساختار به افراد درون آن» نیز نمی‌تواند استقلال و بعد ناگذرای علم را در علوم اجتماعی اثبات کند.

و) میل به سوی تحلیل‌های خُرد از جامعه بر اثر خلط میان امور اعتباری و امور حقیقی

آیا بسکار خود جامعه را نیز فارغ از ساختارهای متکثر و تودرتو و درهم‌تنیده آن یک ساختار می‌بیند که مشمول تعریف ساختار است و توسط افراد بازتولید می‌شود؟ در این صورت هستی آن چگونه است؟ به

نظر می‌رسد که بسکار جامعه را مترادف با همین ساختارهای متکثر می‌داند که حیاتیان توسط کنشگران بازتولید می‌شود و لذا او در مصادیق ساختار مانند چک، ازدواج و بانک بحث می‌کند و از همین منظر و با توجه به ناتوانی بسکار در اثبات بعد ناگذرا و خلط میان اعتباریات و امور حقیقی، می‌توان گفت که وی در واقع به تحلیل‌های خُرد روی آورده است. البته پرواضح است که این سخن به معنای نفی امکان وجود «امر اجتماعی» مستقل از کنشگران نیست؛ بلکه عقلاً امکان‌پذیر است (جوادی آملی، ۱۳۸۹، ص ۳۲۸) و شماری از دانشمندان غربی مانند دورکیم (کرایب، ۱۳۹۱، ص ۶۷) و نیز برخی از متفکران اسلامی مانند علامه طباطبائی (طباطبائی، ۱۴۲۲ق، ج ۴، ص ۹۸) و شهید مطهری (مطهری، ۱۳۸۹، ص ۲۴-۲۵) هریک با مبانی ویژه خود درصدد اثبات این مسئله بوده‌اند. ذکر این نکته هم ضرورت دارد که تعبیر به ساختار به دلیل اینکه مفهومی ربطی و غیرمستقل است، درست نیست و صورت مسئله باید در قالب «اصالت فرد یا جامعه» مطرح شود، نه با عنوان «اصالت عامل یا ساختار (عبدی، ۱۳۹۱).

ز) استقلال نفسی ساختارهای اجتماعی از کنشگران

ممکن است گفته شود با توجه به ویژگی‌های مورد التفات بسکار درباره وابستگی ساختارها در مفهوم، فعالیت و تغییر به کنشگران، معلوم می‌شود مراد بسکار از عبارت «ساختارها مستقل از افراد وجود دارند» (باسکار، ۲۰۰۸، ص ۴)، «استقلال قیاسی» است نه «استقلال نفسی»؛ بدین معنا که مثلاً ساختار زبان در قیاس با افراد نوزاد مستقل و موجود است؛ یا ساختار ازدواج نسبت به افراد خردسالی که مفهومی از آن ندارند، موجود است؛ اما به خودی خود و فی‌نفسه، مستقل از وجود و شناخت همه افراد انسانی موجود نیست، بلکه در اذهان کنشگران آگاه به زبان و مفهوم ازدواج، موجود و قائم به آنهاست. از همین روست که اگر همه کنشگران، یکی و بسیج شوند، می‌توانند این ساختارها را بردارند. پس وقتی گفته می‌شود که ساختارها در لایه‌ای متفاوت از کنشگران موجودند؛ موجودیت قیاسی مراد است نه موجودیت نفسی و قائم به ذات؛ اما باید گفت چنین برداشتی از آثار بسکار و علی‌رغم التفات وی به وابستگی ساختارها به کنشگران، نادرست است؛ زیرا خود او در جریان اثبات بعد ناگذرا در پدیده‌های اجتماعی، تمایز هستی‌شناختی ساختارها از کنشگران را درباره «کنشگران آگاه به مفهوم ساختارها» مطرح می‌کند (باسکار، ۲۰۰۹، ص ۳۸) نه نسبت به ناآگاهانی همانند نوزادان در مثال ساختار زبان یا خردسالان در مثال ساختار ازدواج.

جان‌مایه کلام بسکار این است که با وجود محدودیت‌ها و وابستگی‌های سه‌گانه ساختار به عامل (کنشگران)، این وابستگی‌ها هیچ‌یک مانع تحقق ساختار با خواص علی نوظهور در لایه‌ای متفاوت با

هستی کنشگران نمی‌شود (توحیدی‌نسب، ۱۳۹۲، ص ۲۰۴). روشن است که مراد بسکار در اینجا استقلال نفسی است؛ وگرنه با استقلال قیاسی، اصل این ادعا که «هستی ساختارها در لایه‌ای متفاوت با هستی کنشگران است» ناممکن می‌نماید. افزون بر این، حقیقی خواندن مرکبات اعتباری مانند رابطه‌ی موجری - مستأجری در عبارات سایر و بسکار، تأییدی دیگر بر نگرش «استقلال نفسی» به ساختار در اندیشه‌ی بسکار است؛ چراکه مرکب حقیقی به‌طور فی‌نفسه در لایه‌ای متفاوت با هستی اجزایش موجود است.

نتیجه‌گیری

مسئله اصلی مقاله، پرسش از جایگاه اعتباریات در بعد ناگذرای علوم اجتماعی از منظر روی بسکار بود. نقطه کانونی پاسخ را باید در نحوه تحلیل بسکار از رابطه میان عامل و ساختار دانست. وی معتقد است ساختارهای اجتماعی، خروجی فعالیت‌های اجتماعی عاملان است؛ یعنی عاملان به‌گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر فعالیت اجتماعی خود را در چارچوب ساختارها انجام می‌دهند که محصول آن بازتولید دایمی ساختارهاست و این فعالیت انسانی یک فعالیت دوجویی است. هم «کار» است؛ یعنی یک تولید آگاهانه، و هم «بازتولید جامعه»، یعنی امری ناآگاهانه؛ بدین معنا که مردم ناآگاهانه و به‌گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر، ساختارهای حاکم بر فعالیت‌های تولیدی‌شان را بازتولید می‌کنند. بسکار دقیقاً از این «تمایز دوجویی» به «تمایز هستی‌شناختی» میان «عامل» و «ساختار» استدلال می‌کند، و آن را تأییدی بر وجود ساختارهای اجتماع در لایه‌ای از واقعیت، متفاوت با لایه مربوط به کنش‌های فردی می‌شمارد. و از این راه، بعد ناگذرا را در علوم اجتماعی اثبات می‌کند؛ اما یافته‌های پژوهش‌شان می‌دهد که خود ساختارها نیز محصول یک فعالیتی کاملاً آگاهانه و حکیمانه به‌منزله ابزارهای اعتباری توانمند در پیشبرد اغراض اجتماعی هستند و لذا از سنخ آگاهی‌اند و به‌هیچ‌وجه هستی متمایزی ندارند. افزون بر این، با دقت در تعریف و ویژگی‌های «ساختار» در اندیشه بسکار، پی به اعتباری بودن ساختارها می‌بریم؛ چراکه تأمل در ساختارها با ویژگی وابستگی مفهومی به کنشگران و مرهون بودن دوامشان به استفاده آنها در کنار قدرتشان، بر تغییر ساختارها، همگی از اعتباری بودن این ساختارها و خلط احکام اعتباری با احکام امور حقیقی پرده برمی‌دارد و ساختارها با این اوصاف در تضاد با بعد ناگذرایند. نمونه دیگر عدم تفکیک ادراکات حقیقی از ادراکات اعتباری، قایل شدن به وجود مرکب حقیقی، با داشتن نیروی نوظهور در ساختارهای اعتباری مانند ساختار مؤجری - مستأجری است. به هر حال شیوه‌ای که بسکار برای اثبات بعد ناگذرا در علوم اجتماعی در پیش گرفته، او را با چالش‌های جدی روبه‌رو ساخته است.

منابع

- بلیکی، نورمن، ۱۳۸۹، *استراتژی‌های پژوهش اجتماعی*، ترجمه هاشم آقاییگ‌پوری، تهران، جامعه‌شناسان.
- بتون، تد و کرایب، یان، ۱۳۸۹، *فلسفه علوم اجتماعی، بنیادهای فلسفی تفکر اجتماعی*، ترجمه شهناز مسمی پرست و محمود متحد، چ سوم، تهران، آگه.
- توحیدی‌نسب، زینب و مرضیه فروزنده، ۱۳۹۲، *رئالیسم انتقادی هستی‌شناسی اجتماعی و امکان‌وارسی تجربی در علوم اجتماعی*، قم، بوستان کتاب.
- جوادی آملی، عبدالله، ۱۳۸۹، *جامعه در قرآن (تفسیر موضوعی قرآن کریم)*، تحقیق و تنظیم مصطفی خلیلی، چ سوم، قم، اسراء.
- سایر، آندرو، ۱۳۸۸، *روش در علوم اجتماعی رویکردی رئالیستی*، ترجمه عماد افروغ، چ دوم، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- عبدی، حسن، ۱۳۹۱، «بررسی نظریه ساختارگرایی از منظر حکمت متعالیه»، *آیین حکمت*، ش ۱، ص ۴۴-۶۰.
- کرایب، یان، ۱۳۹۱، *نظریه اجتماعی کلاسیک*، ترجمه شهناز مسمی پرست، چ ششم، تهران، آگه.
- کوزر، لوئیس، ۱۳۸۸، *زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی*، ترجمه محسن ثلاثی، چ پانزدهم، تهران، گلرنگ یکتا.
- _____، ۱۳۸۹، *جامعه و تاریخ*، چ بیست و چهارم، تهران، صدرا.
- طباطبائی، سیدمحمدحسین، ۱۳۶۴، *اصول فلسفه و روش رئالیسم*، چ دوم، تهران، صدرا.
- _____، ۱۳۸۲، *اصول فلسفه و روش رئالیسم*، پاورقی شهید مطهری، چ نهم، تهران، صدرا.
- _____، ۱۴۲۲ق، *المیزان*، الطبعة الثانية المحققة، بیروت، موسسه الاعلمی للمطبوعات.
- مصباح، محمدتقی، ۱۳۸۹، *فلسفه اخلاق*، قم، موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
- _____، ۱۳۷۹، *جامعه و تاریخ از دیدگاه قرآن*، چ چهارم، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی.

Bhaskar, Roy, (2008), A Realist Theory Of Science, New York and London: Routledge.

_____, (1998), The Possibility of Naturalism, a philosophical critique of the contemporary human science; 3 edition, New York and London, Routledge.

_____, (2009), Scientific Realism and Human Emancipation, New York and London, Routledge.

Winch Peter, (1990), THE IDEA OF A SOCIAL SCIENCE and its Relation to Philosophy, 2 edition, London: Routledge.